



سینما و ادبیات

شماره ۵۴ | شهریور و مهرماه ۱۳۹۵ | سال سیزدهم | ۹۰۰۰ تومان
54th Issue | 13th year | Sep & Oct 2016

پیش قدم ۱۳۹۵



نقاش اندیشه
میازاکی

سینمای ژاپن

- بازنمایی تاریخ در سینمای ایران
- میزگرد علی رفیعی، محمدرضا اصلانی
- مسعود جعفری جوزانی، جواد طوسی
- فرشاد قدانیان و مستندی درباره شاملو
- ساموئل خاچیکیان پس از صد سال
- مقاله‌ای از رضا قیصر به
- آینده: زست نگاه در سینمای کیارستمی

نیمویژنه‌نامه‌ی
هایائو

- تاریخ در هزارتوی روایت
- نشست بولس تراکمه، پویا رفویی، کامران سپهران
- شاگردان براهنی دور یک میز
- سوالی از سطوی، قناع محمدی، شمس افاجانی، هوتیار انصاری فر
- گفت‌وگوی اختصاصی سینما و ادبیات
- با شکری المیخوت برنده بوکر عربی ۲۰۱۵

تاریخ را با قصه بسازیم، قصه را به تاریخ آغشته...

شیوا مقانلو

تاریخ را چه فاتحان بنویسند و چه بازندگان، برای آنان که نمی خوانندش فرقی نمی کند. مثل تمام درس های دبستانی و دبیرستانی، تاریخ هم به اجبار اجباری بودنش معمولاً درسی غیر جذاب بوده است و اکثراً از آن فراری. بچه های عملگرای فنی، غرق در کدهای صفر و یک، به تمسخر از بیهودگی حفظ رنگ کلاه قزلباشان یاد می کنند و از بی مقداری آشنایی با اضلاع کاشی ها و نقش سفال های دوره های مختلف، بچه های عینی گرای علوم زیستی هم همان تمسخر را نثار روان به بادرفته شاهان و سلسله جنبانانی می کنند که لشگر کشی های نادری یا بی عرضگی های قجری شان مدام نقشه ایران را عوض کرده و حفظ این حفظیات را سخت تر، تاریخ شاید درس اصلی تر بچه های علوم انسانی باشد که خودشان هم به درستی نمی دانند چرا برایشان اصلی است و چرا باید رد سم سواران مغول را در دشت های نیشابور دنبال کنند یا برای تن چاک چاک لطفعلی خان مویه، و هنوز سردر گم اند که باید برای مصدق کف بزنند یا سوت.

تاریخ ما شده است یک درس اجباری بی معنا، تهی از قدرتمندترین سویه خود که همانا سویه داستانی است. تاریخ را اگر به تملکی درست هم نخوانیم مهم نیست. اصلاً چه کسی می گوید اینی که می خوانیم درست ترین شکل اتفاقات افتاده بر نقشه است؟ نه! تاریخ را نه درست، که باید داستانی خواند و از وجه قصه وارش اشباعش کرد. داربست قالی تاریخ دروغ هم که باشد می شود پودهای ابریشمین و قصه وار راستی واردش کرد و بافت و از چله پایین کشید و زیر پای مخاطب انداخت تا رویش بنشینند و ببینند آنچه را که باید.

سرگردانی میان تاریخ خواندن و نخواندن حکایت همه نسل هاست. نسل ما شاید شبگردانی خوش شانس تر، در به در میان تاریخ رسمی ایرانی چند هزار ساله که با زشت ترین تصاویر و سخت ترین واژه ها در کتب درسی می آمد، با تاریخ جذاب و رویایی و پر عشق و عاشقی اروپای دور و غریب که اگر چه جایی در رسمیات نداشت اما به مدد سیل لذت بخش رمان های تاریخی ترجمه شده برایمان از حکایت های آبا و اجدادی و قصه های پدران خودمان آشناتر و جذاب تر شده بود. ما شاید اخت و الفتی با سلاطین صفوی یا پادشاهان اشکانی که فقط چند نام خشک و شبیه هم بودند نداشتیم، اما رکاب به رکاب قهرمانان ژوزف بالسامو و غرش طوفان در فرانسه انقلاب می کردیم و شاهان بوربون را از تخت به زیر می کشیدیم. ما بی اعتنا به سیاهی های تجربه ساز گذشته و حال خودمان، دل نامشغول به احوال آینده مان، خودمان را لایه لای تاریخی که قصه گویان غربی برایمان می ساختند، غرق می کردیم و از زمانه می گریختیم و آرام می شدیم. ما بخش مهمی از کودکی مغموم و تنها و بهت زده مان را به مدد لایه های رمان های تاریخی فرانسوی تاب آوردیم تا اینچنین کج و معوج به بزرگسالی و واقعیت معاصر برسیم. ما سرمان را زیر برف رمان های تاریخی روسی و انگلیسی می کردیم تا هرم داغ نوجوانی ممنوعان آتشیان نزنند.

ما به بهانه شنیدن پایان قصه دیوید کاپرفیلد یا به سر و سامان رسیدن الیور توئیست، با تاریخ لندن و کوچه پس کوچه هایش آشنا می شدیم. کنار کنتس ناتاشا اشک می ریختیم و در دشوارترین نبرد تاریخ کنار سربازان سرمازده روسی شمشیر می زدیم تا جنگ و صلح را با گوشت و پوستمان تجربه کنیم، و دریغ که هیچ قصه گویی نداشتیم تا از ستارخان هم برایمان کاراکتری بسازد به ماندگاری پرنس نیکولای. ما کنار دن آرام داس به گندم ها می زدیم و گلوله به اسلحه می گذاشتیم تا خاندان تزار را به زیر بکشیم و نظام چپی سیاه تر از آنها را جایگزین کنیم. ما کنار ژان کریستف سرود می خواندیم تا تاریخ آلمان را در رسیدن به روزهای سیاه و پر خجالت رایش تنها نگذاریم و بگوییم زمانی قهرمانانی داشتیم که دیگر نیستند؛ و دریغ که داستان نویسی نداشتیم تا از کریستف های ایرانی بگویم که حتماً جایی میان چادر عشایر یا حلبی آباد شهرنشینان پیر می شدند اما قهرمان نه. ما برده های فراری همراه هکلبری فین روی می سی سی پی بادبان کشیدیم و کنار کلبه عموتوم دزدکی پیپ چاق کردیم؛ بعد همراه اسکارلت در مجلس رقص بریادرفته چرخیدیم تا تاریخ ایالت های جنوبی آمریکا را از جنوب تفدیده خودمان بهتر فرا بگیریم. ما شمال و جنوب آمریکا را خواندیم و حفظ شدیم اما هیچ کس تاریخ شمال و جنوب ما را چنان رنگین و دلنشین قصه نکرد که به جانمان گره بخورد و پایش خون گریه کنیم.

و جثم برایت بگوید: اینطور شد که نویسندگان اروپا و امریکا، قهارتر و قوی‌تر از هر ارتش و لژیونی، فرهنگ و داستان‌های راست و دروغ تاریخشان را چنان گشاده‌دستانه پخش عالم کردند و به حریم خلوت تمام کشورها و تاریخ‌ها و تمدن‌های دیگر هبه دادند که فاتحان و سربازانشان هرگز نمی‌توانستند به چنان تصرفی برسند. داستان‌نویسان آن سوی آب، چه دود چراغ خوردند و چه مرغ بریان، وفادار و مومن به فرهنگ خویش نوشتند و ثبت کردند و تاریخ و هویت و گذشته و آینده‌شان را بیمه کردند تا لایه‌های جملات به‌ظاهر عاشقانه کتاب‌ها حفظ شود. داستان‌نویسان فاتحان بی‌شمیر و بی‌سنان تاریخ بوده‌اند و طلیعه‌دار تمام جنگ‌های جهانی. و فتح‌الفتوح رمان‌های تاریخی بسیار عظیم‌تر و ماندگارتر از مرزگشایی توپ و تانک افسران سواره و پیاده بوده است.

تاروگرار نو هم همین‌گونه آمده‌اند و گشوده‌اند و ماندگار شده‌اند. تمام داستان‌های بزرگ که مخاطبانی قاره به قاره و میلیون به میلیون می‌آفرینند، در کار ساختن تاریخ‌اند. کتاب‌های پراقبال امروزی گاهی به مدد سقف بلند هاگوارتز و پروازهای جادویی هری پاتر تاریخی دروغین و نامحتمل می‌سازند اما طوری بزکش می‌کنند که ایمان بیایوریم مال همین امروز و اینجاست و بیخ گوشمان است و واقعی‌تر از هر واقعیتی؛ یعنی از یک امر جادویی واقعیت مسلم و ملموس می‌سازند و در این تاریخ دروغین تمام فرهنگ بریتانیای کبیر را راحت‌الحلقومی خوشمزه می‌کنند. گاهی هم برعکس، از واقعیت‌های آشکار و بی‌نمک مستند و زمینی تاریخ جادویی و غریب خلق می‌کنند: امر مسلم و هرروزه را هم خانواده‌ی امور مرموز کهن می‌کنند تا خیابان‌های مسیر روزمره یا ساختمان‌های عادی محل سکونت‌مان را طوری دیگر ببینیم، بخشی از یک راز بزرگ، جزیی از کد داونچی؛ و به این ترتیب برای شهرهایی به تازگی و جوانی و خامی و واشنگتن و نیویورک تاریخی گردن کلفت‌تر و جذاب‌تر و اسطوره‌ای‌تر از هر شهر چندصد و چندهزارساله شرقی می‌سازند. و مگر نه این است که به مدد همین کتاب‌ها حتی سنگفرش‌های این شهرها را هم بهتر از آثار باستانی شهرهای خودمان می‌شناسیم؟

می‌پرسید حالا ما کجا ایستاده‌ایم در این دیر آبادی که رمان‌نویسان غربی آبادش کرده‌اند؟ ما متاسفانه جایی نایستاده‌ایم و در این نایستادن هم -مثل وقتی حرف از کمبود مطالعه در ایران است- همه مقصریم. نویسنده‌های ایرانی که برای نسل ما نوشتند -در مقایسه با هم‌تایان آن طرفی‌شان- تنبل بودند و مایی هم که امروز می‌نویسیم تنبل‌تر و بی‌انگیزه‌تر شده‌ایم، دستمان بسته است، حوصله‌مان اندک، دانشمان فتنجان و توقعاتمان دریا. ما با گذشته‌مان قهریم، تاب سرکشیدن توی نور و تاریکیش را نداریم. همین که بنشینیم پشت میز کافه‌ای و قهوه‌ای لب بزنیم و خاطرات شکست عشقی‌مان را با چند گزین‌گویی رمانتیک کتاب کنیم خیلی راحت‌تر است. ما روی شانه هیچ غولی نایستاده‌ایم تا تجربیاتش را درس بگیریم. خودمان هم می‌ترسیم غول شویم. ترسانده‌اند ما را. خواننده‌ای هم که می‌آید و کتاب تیراژ پانصدتای ما را می‌خرد مقصر است. او هم حوصله و دانش ندارد و برعکس خوانندگان فرهیخته و سمج انگلیسی که پاشنه در خانه چارلز دیکنز را درمی‌آوردند، از ما متوقع غذایی چرب‌تر نیست؛ همین که ببیند آدرس فلان پاساژ و فلان کافه توی رمانی آمده که قهرمانانش یک مثلث یا مربع عشقی‌اند از جنس خودش، آخ جون و واخ جونش به هوا می‌رود. دیگر رمز و راز تاریخ و اسرار نهفته و مستندات جغرافیای سیاسی کیلویی چند؟ بدتر از همه هم ناشری که سال‌هاست دیگر روی کتاب‌های جدی و سنگین و حاصل عمر نویسنده‌ها قمار نمی‌کند. می‌رود سراغ تولیدات یکنواخت و یک‌شکل کارگاه‌های قصه‌نویسی که سالی بیست نویسنده عشقی / کافه‌ای / تهران معاصری بیرون می‌دهند، سالی دست‌کم بیست تکثیر تاسف‌بار کم‌سواد و تایید غمبار این باور غلط که نویسنده فقط قلم و قریحه داشته باشد (که همانش را هم نداریم). خلاصه من نویسنده را چه غم سواد و تاریخ؟ ما اینجا جهان ایستاده‌ایم، زیر پایمان سست است، و دلمان خوش به نوشته‌های روی آلمان، به پای در هوايمان. ما نویسنده‌های عاشق تاریخ دیگران، ما نویسنده‌های فارغ از تاریخ خودی...